۹. توحید صدوق (۱۴۰۳/۰۸/۳۰)

سال تحصیلی (۱۴۰۴-۱۴۰۳) - چهارشنبه، ۳۰ آبان ۱۴۰۳

- پیش‌گفتار (خلاصه)
- انکار و استخبار حضرت ابراهیم علیه السلام از قول «هذا ربی»
- تفسیر آیه «قال هذا ربی» طبق روایت «الحقائق للانبیاء»
- روایات تفسیر عیاشی ذیل آیه «قال هذا ربّی»
  - الف) «أَيْنَ اَسِ لِلْمَيِّتَاقِ»
  - ب) «لَمْ يَبْلُغْ بِهِ شَيْئاً، أَرَادَ غَيْرَ الَّذِي قَالَ»
  - ج) «إِنَّمَا كَانَ فِي طَلَبِ رَبِّهِ، وَهُوَ مَنْ غَيْرِهِ شِرْكٌ»
  - د) «إِنَّهُ مَنْ فَكَّرَ مَنَ الْنَاسِ فِي مِثْلِ ذَلِكَ فَإِنَّهُ بِمَنْزِلَتِهِ»
- مراحل سیر ملکوتی حضرت ابراهیم علیه السلام در آیه
  - لغت خاص اهل البیت و انبیاء علیهم السلام در آیه

پیش‌گفتار (خلاصه)

سلسله درس گفتارهای شرح توحید شیخ صدوق در سال ۱۴۰۳ (جلسه نهم):
ادامه شرح حدیث بیست و هشتم
بررسی معانی و تفاسیر آیه ملکوت حضرت ابراهیم علیه السلام؛
سیر ملکوتی حضرت ابراهیم علیه السلام ذیل آیه «قال هذا ربی»؛
لغت خاص قرآن ذیل آیه «قال هذا ربی»؛
لسان خاص انبیاء و ائمه علیهم السلام.

انکار و استخبار حضرت ابراهیم علیه السلام از قول «هذا ربی»

در صفحه هفتاد و چهار، [و در حال شرح] حدیث بیست و هشتم بودیم:

> «عن علي بن محمد بن الجهم ، قال : حضرت مجلس المأمون وعنده علي بن موسى الرضا عليهماالسلام ، فقال له المأمون : يا ابن رسول الله أليس من قولك إن الأنبياء معصومون ، قال : بلى ، قال : فسأله عن آيات من القرآن ، فكان فيما سأله أن قال له : فأخبرني عن قول الله عزوجل في إبراهيم (فلما جن عليه الليل رأى كوكبا قال هذا ربي) فقال الرضا عليهاالسلام : إن إبراهيم عليهاالسلام وقع إلى ثلاثة أصناف : صنف يعبد الزهرة ، وصنف يعبد القمر ، وصنف يعبد الشمس ، وذلك حين خرج من السرب الذي أخفي فيه ، فلما جن عليه الليل ورأى الزهرة قال : هذا ربي على الانكار والاستخبار ، فلما أفل الكوكب قال : (لا أحب الآفلين) لأن الأفول من صفات المحدث لا من صفات القديم ، فلما رأى القمر بازغا قال : هذا ربي على الانكار والاستخبار ، فلما أفل قال : (لئن لم يهدني ربي لأكونن من القوم الضالين) فلما أصبح (ورأى الشمس بازغة قال هذا ربي هذا أكبر) من الزهرة والقمر على الإنكار والإستخبار لا على الإخباروالإقرار ، فلما أفلت قال للأصناف الثلاثة من عبدة الزهرة والقمر والشمس: (يا قوم إني بريء مما تشركون إني وجهت وجهي للذي فطر السماوات والأرض حنيفا وما أنا من المشركين) وإنما أراد إبراهيم بما قال أن يبين لهم بطلان دينهم ، ويثبت عندهم أن العبادة لا تحق لما كان بصفة الزهرة والقمر والشمس ، وإنما تحق العبادة لخالقها وخالق السماوات والأرض ، وكان ما احتج به على قومه مما ألهمه الله عزوجل وآتاه كما قال الله عزوجل : (وتلك حجتنا آتيناها إبراهيم على قومه) فقال المأمون : لله درك يا ابن رسول الله. والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة ، وقد أخرجته بتمامه في كتاب عيون أخبار الرضا عليهاالسلام»[1].

تا این فقره از را حدیث رسیدیم؛ «علی الإنکار والإستخبار». علی بن محمد بن جهم گفت: در مجلس مامون حاضر بودم، مامون از حضرت علیه السلام، دوازده-سیزده آیۀ شریف از قرآن کریم ر سؤال کرد که ظاهرش با عصمت خیلی موافق نبود. حضرت علیه السلام، اینها را توضیح دادند که موافق هست و مشکلی ندارد.

«فسأله عن آيات من القرآن ، فكان فيما سأله أن قال له: فأخبرني عن قول اللّه عزّوجلّ في إبراهيم (فلمّا جنّ عليه اللّيل رأى كوكبا قال هذا ربّي)». خب حالا کجای «**هذا ربی**» خلاف عصمت است که مامون از آن می‌پرسد؟؛ درست نیست که پیامبری وقتی ستاره‌ای را دید، بگوید این خدای من است. این خلاف بریء بودن وجود یک پیامبر از شرک است؛ یعنی به ستاره بگوید: «هذا ربی». این اصل اشکال او بود.

«فقال الرضا عليه‌السلام: إنّ إبراهيم عليه‌السلام وقع إلى ثلاثة أصناف: صنف يعبد الزهرة ، وصنف يعبد القمر، وصنف يعبد الشمس»؛ سه گروه بودند که عده‌ای ستاره زهره را عبادت می‌کردند و گروهی ماه را عبادت می‌کردند و گروه دیگری خورشید را عبادت می‌کردند. **«و ذلك حين خرج من السرب الذي أخفي فيه»؛** وقتی بود که از غار و جایی که مخفی شده بودند، بیرون آمدند. عرض کردم این خصوصیت روایاتی هست که باید بین آن‌ها جمع شود.

«فلما جنّ عليه الليل ورأى الزهرة»؛ حضرت زهره را دیدند و به کسانی که زهره را عبادت می‌کردند، خطاب کردند که «**قال : هذا ربّي على الانكار والاستخبار**»؛ خدای من این است؟!؛ یعنی این نیست. حتی استفهام انکاری هم نبود. احتمال دارد که استخبار، در اینجا، به‌معنای طلب الخبر باشد. استخبار با استفهام یکی است. استفهام یعنی طلب فهم یک چیزی را داشتن. استخبر یعنی طلب الخبر. یعنی طلب واقعیة المخبر عنه. آن مخبر عنه را طلب کرد. اما احتمالی که در سیاق اینجا در ذهن من اولی می‌آید، این است که استخبار یعنی طلب الاخبار. نه طلب الخبروية و الخبر، نه طلب المخبر عنه. بلکه به‌معنای طلب الاخبار است. یعنی اخبرونی؛ من از شما طلب می‌کنم تا به من بگویید: «هذا ربی»؟! «على الانكار و استخبار» یعنی می خواستم آن‌ها را به حرف بیاورد. استخبار به‌معنای خبرویت یعنی می‌خواهم چیزی را بدانم. این با استفهام یکی است. اما استخبار به‌معنای طلب الاخبار من المخاطب، یعنی می‌خواهم کاری کنم که او به حرف بیاید. پس حضرت فرمودند: «هذا ربّي، على الانكار و استخبار»، یعنی طلب این‌که حرف بزنید.

شاگرد: استخبار انکاری باید باشد.

شاگرد۲: استخبار چه فرقی با استفهام دارد؟

استاد: استخبار اگر به‌معنای طلب الخبروية، طلب الخبر و طلب المخبر عنه باشد، همان استفهام است. اما اگر استخبار به‌معنای طلب الاخبار باشد، فرق می‌کند. مثلاً دیدی کسی را بازجویی می‌کند؛ کسی که متهمی را بازجویی می‌کند، رفته است و پرونده را دیده و از همه چیز خبر دارد. اما الآن از این متهم شروع به سؤال می‌کند؛ از او استخبار می‌کند؛ استخبار می‌کند یعنی می‌خواهد از او چیزی بفهمد؟!؛ خیر؛ بلکه می‌خواهد او را به حرف بیاورد و خودش خبر بدهد.

شاگرد: استفهام تقریری است. می‌خواهد طلب اقرار کند.

استاد: در این صورت، کلمه استفهام درست نیست. استفهام تقریری، استفهام اصطلاحی می‌شود. یعنی صرف اینکه لحن کلام شبیه لحن استفهام است، شما به آن استفهام گفته‌اید. یعنی تسمیه به شباهت است و الّا استفهام تقریری و استفهام انکاری، استفهام واقعی نیست.

شاگرد ۲: اگر سؤال از معتقدات طرف باشد، چطور؟

استاد: یعنی می‌خواهم خبر تو را بدانم.

شاگرد: یعنی شما چه اعتقادی دارید؟

استاد: شما چه اعتقادی دارید، طلب خبرویت است، نه از مخبر عنه. مثل صدق خبری و مخبری. این هم مانعی ندارد که استخبار از اعتقاد او باشد. ولی اگر استخبار از اعتقاد او باشد، با انکار، تهافت می‌شود. «علی الانکار و استخبار»؛ البته باید متعلقات دو تا باشد که درست می‌شود. یعنی علی انکار الواقع و الاستخبار عن العقیده. این هم خوب است.

«فلمّا أفل الكوكب قال: (لا أحب الآفلين) لأنّ الأفول من صفات المحدث لا من صفات القديم، فلمّا رأى القمر بازغا قال: هذا ربّي على الانكار والاستخبار، فلمّا أفل قال : (لئن لم يهدني ربي لأكونن من القوم الضالين) فلمّا أصبح (و رأى الشمس بازغة قال هذا ربّي هذا أكبر) من الزهرة والقمر على الإنكار والإستخبار لا على الإخباروالإقرار»؛ که اشکال ماموم بیاید.

«فلمّا أفلت قال للأصناف الثلاثة من عبدة الزهرة والقمر والشمس... فقال المأمون: للّه درك يا ابن رسول اللّه. والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة، وقد أخرجته بتمامه في كتاب عيون أخبار الرضا عليه‌السلام». چند سؤال خوب در اینجا مطرح است، به ترتیب جلو می‌رویم. هر چه هم به ذهن شما می‌آید، بفرمایید تا بنده، متکلم وحده نباشم.

فرمودند: «**أخذنا منه موضع الحاجة**»؛ خب، موضع حاجت چرا این قسمت است؟ باب دوم کتاب توحید صدوق هستیم؛ باب التوحید و نفی التشبیه. اصلاً اساس این باب که روایات متعددی و حسابی آورده‌اند و باب ممتعی است، می‌خواهند بگویند صفاتی هستند که لاتلیق باللّه تعالی؛ لاتلیق بجنابه. لذا می‌فرمایند: «موضع الحاجة». این حدیث در ذهن این محدث بزرگ، بوده است. می‌گویند امام علیه‌السلام وقتی آیه کوکب را توضیح می‌دادند، صفاتی که در زهره و قمر و شمس بوده است و ذات الهی از آن صفات بری است را، ذکر کرده‌اند. لذا فرمودند: «موضع الحاجة». موضع حاجت این باب ما، پیدا کردن صفاتی است که در مخلوق هست ولی در خالق راه ندارد.

پس حال عبارت را برگردیم تا موضع حاجت را پیدا کنیم. یکی فرمودند: «لأنّ الأفول من صفات المحدث لا من صفات القديم». این عبارتی که امام علیه‌السلام در ابتدای «کوکباً» فرمودند، شروع حاجت ایشان است. افول از صفات حادث است، نه از صفات قدیم؛ نفی التشبیه است. همه اینها آفل هستند، پس با او تفاوت دارند. بعد در ادامه، حضرت علیه السلام فرمودند: «أنّ العبادة لا تحق لما كان بصفة الزهرة والقمر والشمس، وإنّما تحق العبادة لخالقها وخالق السماوات والأرض»؛ این هم باز نفی تشبیه است. وصف خالقیت آنی است که مختص خدای متعال است. این موضع حاجتی است که ایشان فرمودند.

---

[1]. شیخ صدوق، التوّحید، ج ۱، ص ۷۴.

تفسیر آیه «قال هذا ربی» طبق روایت «الحقائق للانبیاء»

هفته قبل عرض شد که ذیل این آیه شریفه در تفسیر شریف البرهان، روایات بسیار مفصلی آمده است. شاید عرض کردم که سی روایت هست. ده حدیث از این احادیث، منحصر در تفسیر عیاشی است. تفسیر عیاشی از جاهای خیلی عالی است. چون آیه شریفه، دستگاه خودش را دارد و لذا، این ده حدیث تفسیر عیاشی، خیلی کارساز است.

ببینید خود آیه قرآن، آن متانت و صلابت خودش را دارد. کسی هم که اصلاً داستانها را نشنیده است، وقتی آیه را میخواند، یک ترجمه‌ای از آن میفهمد. در اولین مرتبه‌ای که با آیات برخورد میکند، میفهمد که حضرت علیه السلام فرمودند: ستاره خدای من است. «وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَىٰ قَوْمِهِ»[1]؛ همین ظاهر را میفهمد. اما صحبت سر این است که اولین معنایی که خدای متعال در کتاب مکنون خودش از این کلام خودش اراده فرموده است، آن است که اصل است. بقیه، همه، دفع الاشکال است. عده‌ای از مردم این را میخوانند و میفهمند و یک توهماتی از آن میکنند. مثل اینجا که مامون توهمی کرده بود، حضرت علیه السلام دارند توهم او را دفع میکنند. دفع توهم مانعی ندارد؛ به اندازه‌ای که اشکال در ذهنش حل شود و للّه درّه بگوید، کافی است. شاید در آخر کار هم گفت: «نجیتنی»؛ من را نجات دادی. اینها مانعی ندارد. اما خود آیه شریفه برای خودش دم و دستگاهی دارد.

اولین معنی در رأس مخروطی که سبب این سیاق و نظم در کتاب خدا شده، آن مهم است. در آن سیاق کلماتی هست، من میخواهم از روایاتی که در تفسیر عیاشی آمده، یک کلید پیدا کنیم و ببینیم حدس میزنیم که این مطلب از دور چیست. نه اینکه بخواهیم از نزدیک ببینیم، چیست. منظورم این نیست. منظورم این است که «هذا ربّی» و «کوکب» به چه معنا است. مسیر به چه صورت بوده است؟ حضرت از غار بیرون بیایند، از آنجا که بیرون آمدند، شب بود و کوکب دیدند. این جریانات خارجی مشکلی ندارد، توضیح هم دادیم که دفع توهم مامون هم شد.

اما در بحارالانوار، روایتی بود که چندین بار عرض کرده‌ام؛ عرض کردم که روایتی خیلی عالی است. مرحوم مجلسی، در بحارالانوار، از امام صادق علیه‌السلام نقل فرموده‌اند. ماخذش الآن یادم نیست. امام فرموده‌اند:

> «كتاب اللّه عزّوجلّ علی أربعة أشياء علی العبارة ، والاشارة ، واللطائف ، والحقائق ، فالعبارة للعوام ، والاشارة للخواص واللطائف للاولياء ، والحقائق للانبياء»[2].

قرآن به این صورت است. یعنی بگوییم چهار بخش است؟! یعنی ده جزء اول، به این صورت است؟! منظور این نیست. چرا منظور چهار جزء نیست؟؛ به‌خاطر این‌که اولش می‌فرمایند: «العبارة للعوام». «العبارة» کجای قرآن است؟ کل قرآن است. پس این اقسام یعنی مراتبش. اول تا آخر قرآن برای عوام عبارت است. پس دنبالش که فرمودند: «و الاشارة للخواص»، در هر آیه‌ای که برای امثال مامون عبارتی دارد، یک اشاراتی هم برای خواص هست. در همین آیه‌ای که برای خواص اشاره‌ای هست، لطائفی برای اولیاء است. دنبالش حقائقی برای انبیاء است. حضرت ابراهیم علیه‌السلام از اعظم اولوا العزم من الرسل است. آنچه که برای حضرت بود و آیه هم ناظر به حال این پیامبر اولوا العزم است، همان سنخ چهارم می‌شود؛ الحقائق للاولیاء. لذا این‌که مامون تصور کند «هذا ربّی» چه طور شد و ...، یک چیزهایی است که از سیاق آن دور رفته است.

تفریع «فلمّا جنّ» بر «وکذلک نری ابراهیم»

به نظر من در ده روایتی که در تفسیر عیاشی آمده است، یکی از آن‌ها کلید است. کلید یعنی مفتاح است. یعنی به این حدیث فکر کنیم، تازه فضای جدیدی برای ما باز می‌شود. مفتاح باز شدن این فضا ای فضاهای جدید است. روایتی که به گمانم در اینجا حالت کلیدی دارد، توضیح یکی از کلیدواژه‌ها در آن شریفه است. جلسه قبل یکی از آن‌ها را عرض کردم؛ دومینش را هم کنار هم بگذاریم. ببینید آیه چه نظم عجیبی دارد!

> «وَكَذٰلِكَ نُرِيٓ إِبْرٰهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ،
>
> فَلَمّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَءا كَوْكَبا قالَ هٰذا رَبِّي فَلَمّا أَفَلَ قالَ لا أُحِبُّ الْأٰفِلِينَ،
>
> فَلَمّا رَءَا الْقَمَرَ بازِغا قالَ هٰذا رَبِّي فَلَمّا أَفَلَ قالَ لَئِن لَّمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضّالِّينَ،
>
> فَلَمّا رَءَا الشَّمْسَ بازِغَةً قالَ هٰذا رَبِّي هٰذا أَكْبَرُ فَلَمّا أَفَلَتْ قالَ يٰقَوْمِ إِنِّي بَرِيٓءٌ مِّمّا تُشْرِكُونَ،
>
> إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفا وَمَآ أَنَا۠ مِنَ الْمُشْرِكِينَ[3]

«وَكَذٰلِكَ نُرِي إِبْرٰهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ» یعنی کی که خداوند متعال برای پیامبرانش می‌گوید، لغت خاص خودش را دارد. یقین انبیاء است. «إِنَّ هٰذا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ»[4]؛ تنها موردی که «حق الیقین» آمده است، برای قرآن کریم و وحی انبیاء است. دیگران

ات آخر کارشان عین الیقین هستند. **«كَلّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ، لَتَرَوُنَّ الْجَحِي**

لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ[5]. «حق الیقین» جایی است که «إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ».

«وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ»؛ این یقین در ساحت نبوت حضرت است. زیر «کذلک» خط بکشید؛
كَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ»؛ این «کذلک» یعنی چه؟؛ فاء تفریع می‌آید: «فَلَمَّا جَنَّ عَلَ
اللَّيْلُ رَأَا كَوْكَبًا»؛ این فاء توضیح همان «کذلک» است. «وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ... ،
جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَا كَوْكَبًا». این فاء توضیح همان «کذلک» است. ملکوت به این صورت به ح
ارائه شد. در روایات متعددی دارد که حضرت علیه السلام فرمودند از جلوی چشم ایشان پرده کنار
رفت. بعد حضرت فرمودند: پیامبر خاتم النبیین صلّی اللّه علیه و آله هم همچنین بودند. بعد
فرمودند: «وصاحبکم»؛ یعنی هر امام معصومی هم همینطور است. یعنی خداوند متعال ملکوت را به
آنها ارائه کرده است. آن وقت فرمودند: تا پرده کنار رفت، همه خانه‌ها را دید، همه کره زمین را دید، مرد
را دید، احوالشان را نگاه کرد. در تفسیر برهان سی روایت هست.

بنابراین تا اینجا، زیر «کذلک» خط کشیدیم. «فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ»؛ زیر «فاء» هم خط کشید
بعداً به «جنّ علیه اللیل» هم می‌رسیم. فعلاً این کلمات شیرین، ذهن را، به خودشان جلب
می‌کنند.

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَا كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْأَفِلِينَ، فَ
الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِن لَّمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ
الضَّالِّينَ»؛ اول، دوست داشتن و دوست نداشتن بود. من آفل را دوست ندارم، اینکه رفت! چه ربّی
است که رفت. ربّ باید دائم همراه من باشد و لحظات من را پر کند! **«تُبَاشِرُ بِوَقْلِبِي»**[6].
اینکه رفت! «لا احبّ الآفلین». بعد پر رونتری آمد. دفع دوم، نورش که بزرگتر است. این ه
رفت. اینجا است که یک حیرتی پیش می‌آید. در مرحله اول، از چیزی که دوست ندارد سراغ چیز دیگر
رفته است. دو جا که برای آدم حالت سرخوردگی پیش می‌آید، بعد دچار تحیر می‌شود. «لَئِن لَّمْ
يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ»؛ اگر خدا من را هدایت نکند، از قوم گمراه می‌شوم. زیر
«ضالین» هم خط بکشید. به گمانم بسیار مهم است. یکی از کلیدهای مهم در سیاق این آ
شریفه است که [آیه را] توضیح می‌دهد. گمراه چه کسی است؟؛ یک راهی هست که می‌خواهد به جایی
برود، اما راه را پیدا نکرده است؛ «ضلّ عن الطریق»؛ به کسی می‌گویند که یک جایی می‌خواهد برود.
به کسی که اینجا نشسته است، نمی‌گویند گمراه است. ضالّ آنی است که راه افتاده و می‌خواهد
به جایی برود اما راه را اشتباه می‌رود. اگر خدا من را هدایت نکند، از کسانی می‌شوم که راه را
اشتباه رفته‌اند.

شاگرد: اشتباه کرده یا گم کرده است؟

استاد: مقصود بنده، از اشتباه با گم کردنی که می‌گویید، یکی است. اگر تفاوتی می‌گذارید،
بفرمایید.

شاگرد: گم کردن برای کسی است که نمی‌داند کجا برود، اما شما می‌گویید دارد، می‌رود.

استاد: گم کردن راه، دو جور گفته می‌شود: گاهی خودش می‌گوید که من راه را گم کرده‌ام و گاهی کسی
است که راه را بلد است و نسبت به او می‌گوید که راه را گم کرده است. ولو این که آن شخص، به
خیال خودش، ماشین را در آخرین دنده گذاشته و با آخرین سرعت دارد می‌رود؛ ولی کسی که راه را بلد
است، می‌گوید این راه او به ترکستان است. به این هم ضلال می‌گوییم.

[1]. الانعام، آیه ۸۳.

[2]. علامه مجلسی، بحار الأنوار (بر اساس چاپ مؤسسة الوفاء)، ج ۹۲، ص ۲۰.

[3]. الانعام، آیات ۷۵-۷۹.

[4]. الواقعة، آیه ۹۵.

[5]. التکاثر، آیات ۵-۷.

[6]. دعای ابوحمزه ثمالی.

روایات تفسیر عیاشی ذیل آیه «قال هذا ربّی»

الف) «أَيْنَ اَسِلِلْمِيثَاقِ»

خب حالا به روایت تفسیر شریف عیاشی بیاییم. امام علیه‌السلام در مورد واژه «ضالین» ی
کلمه فرمودند که کلید می‌شود. حضرت علیه السلام می‌فرمایند:

> «عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ(عَلَيْهِ السَّلَامُ)، فِي قَوْلِ إِبْرَاهِيمَ (صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ): لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ :«أَيْنَ اَسِلِلْمِيثَاقِ»».[1]

یعنی میثاق الهی را فراموش می‌کنم. به به! چه تفسیری! چه توضیحی! چه راه‌گشا است! اگر خداوند من را هدایت نکند، از کسانی می‌شوم که میثاق را فراموش کرده‌اند. پس می‌گویند ما می‌خواهیم یک راهی را برویم، ساکن ننشسته‌ایم، می‌خواهیم برویم و به یک چیزی برسیم، آن چیز چیست؟ به چه چیزی واصل بشویم؟ که بعد از راه گمراه بشویم و به آن نرسیم. می‌خواهیم به میثاق، فطرت اولیه، «الست بربّکم»، عالم ذر، عالم اظله برویم. اینها اصل کار است. در همین چند جلسه قبل، راجع به‌معنای سلام و عهد و میثاقی که خداوند متعال گرفته، صحبت کردیم. خیلی عالی است. «اس للمیثاق».

پس حضرت ابراهیم علیه السلام می‌خواهند بگویند همه ما و شما و قوم، در راه هستیم. یعنی به‌دنبال چیزی می‌گردیم تا به آن برسیم. مقصد درست ما که خودمان هم نمی‌دانیم و می‌خواهیم به هدف آنجا برسیم، آن فطرت الهی است، میثاقی است که خداوند از ما گرفته است. آن توحید است؛ «فطرهم علی التوحید»[2]. اگر سراغ زهره بروید، اگر سراغ قمر بروید، گمراه می‌شوید. قرار نیست آن فطرت توحیدی شما قمر باشد، قرار نیست شمس باشد. این اولین لحظه‌ای است که دو بار تحیر پیش آمده است، جز ضالین می‌شوم؛ راه را گم کرده‌ام، حالا باید چه کار کنم؟

اگر این کلید را بگیریم و آیه ناظر به این باشد، حالا برگردیم و مراحل آیه را در نظر بگیریم. آیه می‌فرماید: «وَكَذَٰلِكَ نُرِيٓ إِبۡرَٰهِيمَ مَلَكُوتَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ»، بعد می‌گوید: «هَٰذَا رَبِّيۖ». این ‹ جنّ‌علیه اللیل» یعنی چه؟ این‌چنین ارائه ملکوت کردند؛ ستاره را دیدند، ماه را دیدند، خورشید را دیدند، همه اینها افول کردند، حضرت به خالق آفلها چه کار کردند؟ فرمودند: «إِنِّي وَجَّهۡتُ وَجۡهِيَ لِلَّ فَطَرَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ»؛ روح مبارک ایشان و نفس قدسی ایشان، متوجه «وَجَّهۡتُ وَجۡهِيَ لِلَّذِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ» [است].

آیا این گفتن «هذا ربّی» شرک بود یا نبود؟ در یک روایت داریم؛

---

[1]. علامه بحرانی، البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۲، ص ۴۴۰.

[2]. شیخ کلینی، الکافی، ج ۲، ص ۱۳.

ب) «لَمْ يَبْلُغْ بِهِ شَيْئاً، أَرَادَ غَيْرَ الَّذِي قَالَ»

> «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حُمْرَانَ، قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) عَنْ قَوْلِ اللَّهِ فِيمَا أَخْبَرَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): هَذَا رَبِّي، قَالَ: «لَمْ يَبْلُغْ بِهِ شَيْئاً، أَرَادَ غَيْرَ الَّذِي قَالَ»[1].

«لَمْ يَبْلُغْ بِهِ شَيْئاً»؛ اینکه حضرت ابراهیم فرمودند: «هذا ربّی»، هیچ ضرری به ایشان نداشت. ایشان را به شرک و کفر نکشاند. چرا؟؛ «أَرَادَ غَيْرَ الَّذِي قَالَ»؛ مراد ایشان نبود که بگویند «هذا ربّی». شبیه همین روایتی که الآن در توحید صدوق هست. اما در روایت قبلی دارد:

---

[1]. علامه بحرانی، البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۲، ص ۴۴۰.

ج) «إِنَّمٰا كٰانَ فِي طَلَبِ رَبِّهِ، وَهُوَ مِنْ غَيْرِهِ شِرْكٌ»

> «عَنْ حُجْرٍ، قٰالَ: أَرْسَلَ الْعَلاٰءُ بْنُ سَيٰابَةَ يَسْأَلُ أَبٰا عَبْدِ اللّٰهِ (عَلَيْهِ السَّلاٰمُ) عَنْ قَوْلِ إِبْرٰاهِيمَ (عَلَيْهِ السَّلاٰمُ): هٰذٰا رَبِّي وَ أَنَّهُ مِنْ قٰالَ هٰذٰا الْيَوْمَ فَهُوَ عِنْدَنٰا مُشْرِكٌ؟ قٰالَ: «لَمْ يَكُنْ مِنْ إِبْرٰاهِيمَ (عَلَيْهِ السَّلاٰمُ) شِرْكٌ، إِنَّمٰا كٰانَ فِي طَلَبِ رَبِّهِ، وَهُوَ مِنْ غَيْرِهِ شِرْكٌ»[1].

«أَنَّهُ مِنْ قٰالَ هٰذٰا الْيَوْمَ فَهُوَ عِنْدَنٰا مُشْرِكٌ؟»؛ اگر کسی حتی اول بلوغش باشد و بگوید: «هذا ربّی»، مشرک شده است. باید بگوید «لا اله الاّ اللّه»، نه اینکه بگوید: «هذا ربّی». لذا سؤال کرد و برایش مشکل بود. ببینید «العبارة للعوام»؛ عبارات آیه به این صورت، برای نوع مردم موجب اشکال می‌شود. «قٰالَ: لَمْ يَكُنْ مِنْ إِبْرٰاهِيمَ (عَلَيْهِ السَّلاٰمُ) شِرْكٌ، إِنَّمٰا كٰانَ فِي طَلَبِ رَبِّهِ، وَهُوَ مِنْ غَيْرِهِ شِرْكٌ»؛ یعنی چه؟؛ یعنی اگر غیر از حضرت ابراهیم بگوید: «هذا ربّی»، شرک است. حضرت در طلب ربّ بودند. از ایشان شرک نبود. «طلب ربّ» یعنی چه؟؛ یعنی طلب استدلال برای خلق بر خالق سماوات و ارض. خب، این شرک نبود. کسی که می‌خواهد مماشات کند و مطلب را جلو ببرد، مشکلی نیست.

شاگرد: «طلب ربّ» یعنی طلب اثبات. چون برای خودش که ثابت بود.

استاد: و لذا اگر خودش بگوید شرک است و الاّ اگر برای طلب اثبات باشد، شرک نیست.

---

[1]. همان.

د) «إِنَّهُ مَنْ فَكَّرَ مِنَ النَّاسِ فِي مِثْلِ ذَلِكَ فَإِنَّهُ بِمَنْزِلَتِهِ»

روایت یازدهم، قبل از روایت «**النَّاسِ لِلْمِيثَاقِ**» است. همه اینها در تفسیر عیاشی است. روایت این است:

> «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ، عَنْ أَحَدِهِمَا (عَلَيْهِمَا السَّلَامُ)، قَالَ: فِي إِبْرَاهِيمَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) إِذْ رَأَى كَوْكَباً، قَالَ: «إِنَّمَا كَانَ طَالِباً لِرَبِّهِ، وَ لَمْ يَبْلُغْ كُفْراً، وَ إِنَّهُ مَنْ فَكَّرَ مِنَ النَّاسِ فِي مِثْلِ ذَلِكَ فَإِنَّهُ بِمَنْزِلَتِهِ»[1].

«**عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ**»؛ آنجا از «الْعَلَاءُ بْنُ سَيَابَةَ» و «مُحَمَّدِ بْنِ حُمْرَانَ» بود، یک جور جواب دادند. اینجا محمد بن مسلم است. «**قَالَ: إِنَّمَا كَانَ طَالِباً لِرَبِّهِ، وَ لَمْ يَبْلُغْ كُفْراً**»؛ حضرت ابراهیم، طالب ربّ خودشان بودند و به کفر نرسیدند. «**وَ إِنَّهُ مَنْ فَكَّرَ مِنَ النَّاسِ فِي مِثْلِ ذَلِكَ فَإِنَّهُ بِمَنْزِلَتِهِ**». خب، این روایت را چه کار کنیم؟ این دیگر طلب اثبات است؟! اینجا امام علیه‌السلام بیان دیگری را به محمد بن مسلم می‌فرمایند.

این روایت، کلید پس از اولین کلید است. یعنی مردم یک فطرتی دارند، به‌دنبال آن هستند. اگر راه را درست بروند به آن می‌رسند و اگر درست نروند، گمراه می‌شوند. اگر درست بروند، رفتن می‌خواهند؛ یعنی باید سیر کند و همه چیزها را ببیند؛ باید آزمون و خطا کند. کسی که دارد آزمون وخطا می‌کند، کافر شده است؟! آزمون و خطا که کفر نیست. این روایت، تا اینجا، خیلی خوب شد. حال سراغ آیه قرآن بیاییم. «**إِنَّهُ مَنْ فَكَّرَ مِنَ النَّاسِ فِي مِثْلِ ذَلِكَ فَإِنَّهُ بِمَنْزِلَتِهِ**»؛ کسی که ملکوت به او ارائه می‌شود، الآن یک فیلسوف یا حکیمی یا هر کسی، دارد تفکر می‌کند تا به فطرت الهی‌ای که خداوند به او داده بود، برسد؛ سیر الی اللّه تعالی بکند؛ «فطرهم علی التوحید». «**وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ**»؛ کسی که فکر می‌کند، طبق این روایت به‌منزل حضرت می‌شود، برای او ارائه ملکوت می‌شود یا خیر؟

چیزی که به ذهن بنده می‌آید، این است: بله؛ هر کسی که در حال فکر و سلوک است تا به آن فطرت اصلی خود برسد، قطعاً ملکوت دارد به او ارائه می‌شود. قطعاً وقتی به یقین می‌رسد، آن یقین برای او نور ملکوتی است و به اندازه خودش، سیر کرده است. اما به نکته‌ی اولی که عرض کردم، برگردیم؛ آیه شریفه که حال مردم را نمی‌گوید. آیه شریفه دارد سیر پیامبر اولوا العزم را می‌گوید. خب، اگر اینطور است، حال باید تمام واژه‌هایی که در این آیات به کار رفته را ببینیم در لغت انبیاء علیهم‌السلام به چه معنا است. چون اصل معنای آیه شریفه، سر و کارش با یک پیامبر اولوا العزم است. آیه دارد ارائه ملکوت به او را می‌گوید که همه پرده‌ها از چشمش کنار رفته

است. اینجا نمی‌توان به‌سادگی از واژه‌ها در شد؛ بگوییم «لیل» یعنی «لیل»، «کوکب» هم یعنی «کوکب». لذا من محتملاتی را عرض می‌کنم تا ببینید چور در می‌آید ای خیر.

---

[1]. همان، ص ۴۴۰.

مراحل سیر ملکوتی حضرت ابراهیم علیه السلام در آیه

لغت خاص اهل البیت و انبیاء علیهم السلام در آیه

خدای متعال می‌فرماید این‌چنین ملکوت بالا بالا که لایق شأن یک پیامبر است، «**وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَٰهِيمَ مَلَكُوتَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ ٱلْمُوقِنِينَ**»؛ موقنی که خداوند حق الیقینی را به او داده است. لذا در اینجا نیازی به این نیست که از غار بیرون بیایند. اینجا یک فضای دیگری است. مسیر خودشان است. آن چیست؟؛ «**فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ ٱلَّيْلُ**» یعنی اولین قدم برای سیر اشان این بود که برای اشان شب فرا گیر بشود. من آیه را معنا نمی‌کنم، می‌خواهم بگویم لغت های آیه را به لغتی ببریم که ما سر در نمی‌آوریم و برای خودشان است. «فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ ٱلَّيْلُ»؛ ل یعنی تاریکی مطلق؛ همه چیز محو است. یعنی بر این ولی‌ّخدا یک مسیری می‌گذرد که همه چیز محو شده و ظلمت مطلق است. کسی که خودش را در ظلمت مطلق دید و همه چیز محو شد، حال در ظلمت مطلق، «رَءَا كَوْكَبا»؛ وقتی در ظلمت یک کوکب نورانی درخشش کند، تمام وجود کسی که «ج علیه اللیل»، محو او می‌شود. متوجه او می‌شود. خب، حال این کوکب در دستگاه انبیاء چیست؟ نمی‌دانیم. ما همین ستاره زهره و... را می‌گوییم. آن چیزی که نفس قدسی حضرت ابراهیم در قوس صعود به او رسید، آن کوکبی را که دیدند، گفتند «هذا ربّی»، اما «لم یکن من ابراهیم شرک». ببینید این جمله تازه چقدر معنا پیدا می‌کند! یعنی اشان در مسیر دستیابی بود. مسیری که ذره‌ای ضلالت در آن نبود. «**قَالَ لَئِن لَّمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ ٱلْقَوْمِ ٱلضَّآلِّينَ**» گفتند من آن از ضالین هستم. اول «رَءَا كَوْكَبًا» است. کوکب چیست؟؛ کوکب برای خودش دم و دستگاهی دارد. «**خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ وَجَعَلَ ٱلظُّلُمَٰتِ وَٱلنُّورَ**»[1]؛ کواکب این همه مرحله دارند. شاید در همین مباحثه عرض کردم که کوکب با نجوم فرق می‌کند. «**خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ وَجَعَلَ ٱلظُّلُمَٰتِ وَٱلنُّورَ**»؛ مگر نجم با کوکب چه فرقی دارد؟ صحبتش را کرده‌ایم.

«**قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ**»؛ این نفس قدسی در حال کمال به‌سوی اوج مقاماتی است که خداوند برای او قرار داده است. آن دیگر فضایی می‌شود که دیگر نور ستاره به درد این فضا نمی‌خورد و افول می‌کند. «**فَلَمَّا رَءَا ٱلْقَمَرَ بَازِغا قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ**»؛ وقتی آن نور زیاد هم افول کرد...؛ شاید مجلسی اول فرموده بودند. اینها را تطبیق داده بودند. به اصطلاحات خودشان گفته بودند؛ مثلاً ظهور نور نفس است. دوم، ظهور نور روح است. این جور هم گفته بودند. بنده، سر در نمی‌آورم. فقط می‌خواهم این را بگویم که مهم این است تا بفهمیم این لغات، لغات خاصی است در فضای سلوک پیامبر اولوا العزم.

«**قَالَ لَئِن لَّمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ ٱلْقَوْمِ ٱلضَّآلِّينَ**» وقتی است که قمر افول کرده است، باز نیاز است که اینجا ضلالت پیش نیاید. ضلالت یعنی به آن چیزی که باید در آخر کار برسد، نرسد. پس هدایت صورت می‌گیرد. هدایت بعدی چیست؟ خداوند می‌خواهد هدایت کند. شمس است. اگر آدم به شمس بگوید: «هذا ربّی» که ضلالت می‌شود! خیر؛ با این بیانی که عرض می‌کنم، هدایت همین است که از قمر باید بروی، تا شمس نبینی که نمی‌شود؛ باید افول شمس هم بشود. پس باید شمس را ببینی.

«فَلَمّا رَءَا الشَّمسَ بازِغَةً قالَ هذا رَبّي هذا أَكبَرُ؛ یعنی حال دیگر به نوری رسیدم که دیگر بالاتر از آن نیست. گوی در عالم مخلوقات، بالاتریِن درجه‌ای است که می‌تواند نورانیتی ایجاد بکند. «هذا اکبر»؛ یعنی اکبر من کل نور. دیگر بالاتر از این ندارید. این هم هدایت مرتبه بعدی است؛ خدا که ایشان را گمراه نکرده است.

«فَلَمّا أَفَلَت»؛ خوشا به حال این انبیاء و اوصیاء! این نوری که ازل و ابد را به هم وصل کرده بود، آن هم افول کرد. بعد چه شد؟

«إِنّي وَجَّهتُ وَجهِيَ لِلَّذي فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالأَرضَ؛ این ازل و ابد و پیوند همه آن‌ها، خالق دارد. همه این‌ها برای او است. چه دم و دستگاهی در این آیه به پا می‌شود! با «کذلک» هم چقدر مناسبت داشت! «وَكَذٰلِكَ نُرِيٓ إِبرٰهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰوٰتِ وَالأَرضِ...

فَلَمّا...»؛ پس اول چراهای از ظلمت نبود. از ظهور نور ابتدایی چراهای نبود. از ظهور نور بزرگتر چراهای نبود و چراهای نبود از آخرین نوری که در عالم خلقت هست؛ اصلاً سیری همین بود. لذا سلوک از عوالم مخلوق به‌سوی خالق، برای ایشان تمام شد.

«فَلَمّا أَفَلَت قالَ يٰقَومِ إِنّي بَرِيٓءٌ مِمّا تُشرِكُونَ؛ کلمه «قوم» هم در فضایی که معنا کردیم معنای زیبای خاص خودش را دارد. برعهده ذهن شریف خودتان باشد.

شاگرد: این سلسله را یک بار دیگر می‌فرمایید.

استاد: از بین رفتن هر چه قابل صدق اسم شیء بر آن است. تاریکی مطلق این جور است. هیچ چیزی ظهور ندارد. ظلمت محض است. بعد «رَءَا کوکبا» است. یعنی «الزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوكَبٌ دُرِّيٌّ»[2]،

«إِنَّا زَيَّنَّا السَّمٰاءَ الدُّنيٰا بِزينَةٍ الكَواكِبِ»[3] و واراد لغت کوکب نشدم، چون دیدم نمی‌توانم این عرض مختصر را بگویم. این اول بود. بعد «رَءَا کوکباً» است که اول نور قابل ظهور و بروز در ظلمت شب است. بعد از این نور، نور بزرگتری می‌آید که این نور نمی‌تواند در مقابل آن عرض اندام کند که قمر است. بعد از قمر، بزرگترین نور است که بعد از آن دیگر قمر قابل ظهور و بروز نیست. بعد از ظهور شمس، ظهور فطرت اصلیه است؛ همانی که میثاق است. ظهور نور توحید است که انبیاء و اوصیاء می‌دانند. لذا دوباره عرض می‌کنم؛ من این‌ها را نگفتم تا بگویم ما می‌دانیم حال آن‌ها به چه صورت است. من فقط عرض کردم: نمی‌دانیم که چطور است، ولی این اندازه می‌دانیم که در لغت آن‌ها کوکب و شمس و قمر، یک دم و دستگاهی است. نه این‌که اینجا الآن بدن جسمانی حضرت ابراهیم خورشید را دیدند و گفتند «هذا ربّی». خیلی تفاوت دارد. در روایات «العبارة للعوام»، یعنی آن‌ها گفتند: «هذا ربّی». در این فضای متانت خود آیه شریفه، « رَءَا الشمس» یعنی آن شمسی که خداوند متعال ایشان را برده و هدایت کرده است.

شاگرد: این دو حدیث را کنار هم بگذارید، معنای خوبی می‌شود؛ «اَللّيْلَةُ فاطِمَةُ»[4] در کنار روایت «وَ عَلَى مَعْرِفَتِهٰا دارَتِ الْقُرُونُ الْأُوَلُ»[5]. لذا کوکب، ائمه علیهم السلام می‌شوند، قمر هم حضرت علی علیه‌السلام است و شمس هم پیامبر صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله می‌شود.

استاد: در ذیل آیه مبارکه نور هم همین را دارد. «نُورٌ عَلىٰ نُورٍ»[6] یعنی «امامٌ بعد امامٌ».

شاگرد: نمی‌توانیم بگوییم اول تجلیات ذات است؟

استاد: من این اصطلاحات را بلد نیستم. من فقط جهت سلبی کار خودم را عرض کردم. با این توضیحات مطمئن می‌شویم که اصل معنای آیه که سلوک یک پیامبر را می‌گوید، منظور این شمس نیست. یعنی حضرت علیه السلام، به آن نگاه کنند و بگویند «هذا ربّی». شمس نور اکبری است که ایشان در سیر خودشان برایشان ظهور کرده است.

شاگرد: ملکوت می‌تواند اشاره کند که برای اینها معنایی هست.

استاد: بله؛ ملکوت سماوات و ارض، غیر از اینها است. ولی می‌توانیم جمع لطیفی بین ظاهر و باطن داشته باشیم. آن هم هنوز جا دارد. فعلاً بگوییم فقط همین نیست. بعداً بین ظاهر و باطن وقتی جمع شد، حرف دیگری است. در جلسه امروز، عرض کردم که فقط این نیست که بگویند: «هذا ربّی».

شاگرد۲: می‌توانیم «کذلک» را به آیه قبل بزنیم. یعنی یقینی که از آیه قبل به دست آورد.

«وَإِذْ قَالَ إِبْرَٰهِيمُ لِأَبِيهِ ءَازَرَ أَتَتَّخِذُ أَصْنَامًا ءَالِهَةً إِنِّي أَرَىٰكَ وَقَوْمَكَ فِي ضَلَٰلٍ مُّبِينٍ»[7]؛ یعنی یقینی داشته که او را در ضلال مبین می‌دیده است. بعد «کذلک نری ابراهیم» به این آیه قبل می‌خورد. چرا فهمید که در ضلال مبین هستند؟ چون «من الموقنین» بود.

استاد: «کذلک نری»؛ یعنی اینچنین ارائه می‌کنیم، «فلمّا...». وقتی به آنها گفت: «إِنِّي أَرَىٰكَ وَقَوْمَكَ فِي ضَلَٰلٍ مُّبِينٍ»، بعدش «کذلک نری» می‌شود؟! اگر «کذلک اریناه ملکوت» بود، خوب بود اما «و کذلک نری» است. فعل مضارع دال بر یک نحو استمرار است. ولی باز در آن مشکلی ندارم. این احتمال که «کذلک» به قبل بخورد، در وجوه متعددی که کلام تاب آن را دارد، حرفی ندارم. گاهی می‌گویم در ذهن من احتمال صفر است، ولی فرمایش شما صفر نیست. وجه خوبی است و قابل تقریر است. ولی به گمانم این یکی اظهر می‌شود.

شاگرد۳: باطنی که اشاره کردید را می‌توانیم با «کوکب بین القمرین» ارتباط بدهیم.

استاد: قمرین، یعنی امیرالمؤمنین و حضرت زهرا علیهما السلام.

شاگرد۳: در روایات دیگر هم داریم که حضرت ابراهیم نور ولایت را دیدند. اصلاً ملکوت، ولایت مطلق امیرالمؤمنین علیه‌السلام است و کل تحلیل‌های ما باید منتهی به ولایت مطلقه بشود کما اینکه کل احکام ما، فقه اصغر و اکبر ما، روح حج و روح نماز، متمرکز بر ولایت مطلق امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. نکته دیگر این است که محی الدین ای مالصدرا سعی می‌کنند که طبق ذهنیت خودشان این واژه‌ها را تفسیر کنند.

استاد: فلذا بود که «اللطائف للاولیاء و الحقائق للانبیاء».

شاگرد۳: واقعاً در لطائف مانور داده‌اند. اگر به حکمت متعالیه اشاره‌ای کنید، خوب است. تفسیر مالصدرا در اینجا غوغا کرده است.

استاد: من شرح قاضی سعید را هم ندیده‌ام. بنایم بر این است که خیلی جوان نده‌م. فقط جهت سلبی را عرض کنم.

شاگرد: روایاتی که از منظر حضرت عالی معتبر است را بفرمایید.

استاد: بله؛ عیاشی به این صورت است. ولی ظاهراً نسخه اصلی عیاشی سند داشته است و بعد ناسخ در استنساخ‌های بعدی، سندها را اسقاط کرده است. متأسفانه!

و الحمد للّه ربّ العالمين و صلّى اللّه على محمد و آله الطيبين الطاهرين.

---

[1]. شیخ طوسی، مصباح المتهجد، ج ۱، ص ۴۱۶.

[2]. النور، آیه ۳۵.

[3]. الصافات؛ آیه ۶.

[4]. تفسير فرات الكوفي، ج ۱، ص ۵۸۱.

[5]. شیخ طوسی، الأمالي ج ۱، ص ۶۶۸.

[6]. النور، آیه ۳۵.

[7]. الانعام، آیه ۷۴.